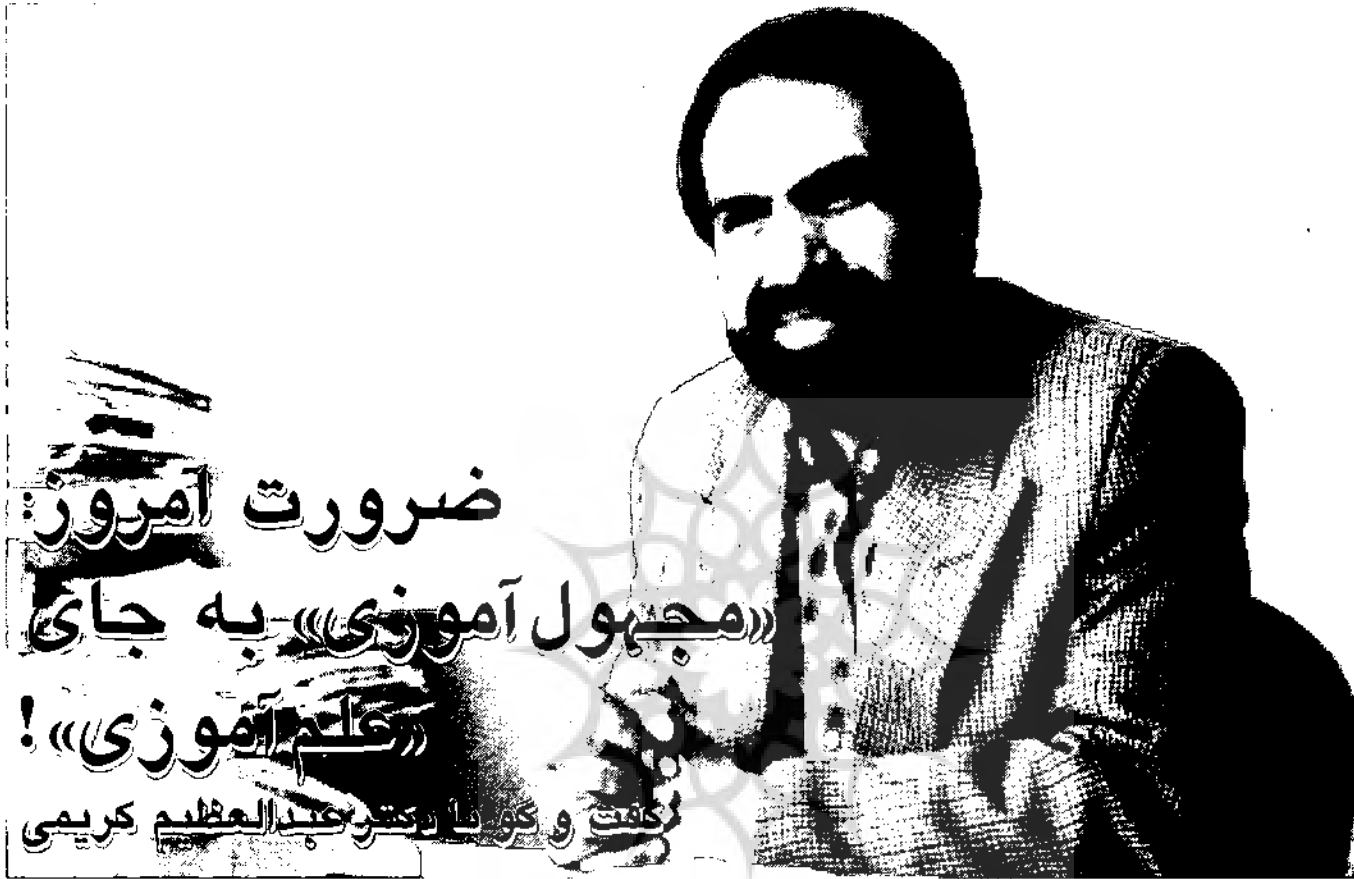


• جعفر قربانی - غلامرضا خراسانی



# ضرورت امروز: «مجهول آموزشی» به جای «علم آموزشی»!

گفت و گو با دکتر عبدالعظیم کریمی

ببینید، اگر کودک همیشه دنبال یاد گرفتن چیزی باشد که ما از او می‌خواهیم و نه آنچه خودش دوست دارد، خلاقیت و شور و نشاطش از بین می‌رود. به نظر من، اولین مانع و مهمترین مانع رشد خلاقیت، فربه‌سازی بیش از حد تفکر منطقی و هوش تحلیلی - هندسی است. **○ در آن مقاله، تعبیری از «پانولوفریره» آورده بودید که: «قدرت آموزش، در ضعف آن است و بزرگترین دخالت در تربیت، کنار کشیدن از صحنه تربیت است.» این عبارات متناقض نما را! با توجه به حکمت سقراطی، یعنی ایجاد سوال در ذهن نوآموز، برای ما توضیح دهید.**

«پانولوفریره» از بزرگترین صاحب نظران تعلیم و تربیت است و مشهورترین اثرش «آموزش و پرورش ستم‌دیدگان» نام دارد که در آن رویکردی شرق‌مدارانه اتخاذ کرده است. او در یک کنگره جهانی، سخنرانی‌اش را با این عبارات آغاز می‌کند که: «قدرت آموزش در ضعف آن است.» به نظر من، برای نزدیک شدن به هسته معنایی این عبارت، بهتر است از یک مثال عینی شروع کنیم. مادری را فرض کنید که از حدود دو سالگی به فرزندش کمک می‌کند تا راه رفتن بیاموزد. ابتدا حمایت‌ها و دستگیری‌های مادر همه جانبه و مطلق است، ولی به مرور زمان، کمتر و کمتر می‌شود تا این که مادر به طور کامل کنار می‌رود و راه رفتن کودک

همین کودک هنگامی که وارد ساختار آموزش رسمی می‌شود به تدریج، هوش اشراقی و شهودی و قابلیت‌ها و درون‌مایه‌های خلاقیت را از دست می‌دهد و فضای ذهن او صرفاً جایگاه هوش منطقی و عقلانی و یا اصطلاحاً تفکر همگرا می‌گردد.

در آن مقاله، این مبحث طرح شده بود که ما در ساختار آموزش و پرورش و حتی ساختار خانواده، ممکن است ناخواسته و از روی ندانم کاری، به اقداماتی دست بزنیم که موجب تضعیف هوش فیزیونومی کودکان شود. چرا که ملاک پیشرفت کودک، نزد بزرگسال، این است که بتواند سوالات از پیش تعیین شده او را پاسخ دهد. مثلاً در مهدکودک، مطابق آموزش‌ها و قراردادهای مربی حرکت کند و یا در دبیرستان، معدل بالایی بیاورد. به خصوص در جامعه کنونی ما که تب کنکور بیداد می‌کند و در تمام سال‌های تحصیل، جهت‌گیری نظام آموزشی، حول محور کنکور می‌چرخد و همه سعی می‌کنند چیزهایی را به دانش‌آموز آموزش بدهند که به درد کنکورش بخورد. پس، وقتی ما فرزندانمان را درون راهروها و پازل‌های بتونی و تنبیرناپذیر نظام‌های آموزش رسمی قرار می‌دهیم، خواه ناخواه جلو سیالیت، تخیلات آزاد و تفکر ارتجالی کودک را می‌گیریم.

**○ شما در مقاله «تفکر شهودی کودک» (پژوهشنامه ادبیات کودک و نوجوان، شماره ۱۰، پاییز ۷۶) به فاجعه بزرگ کمرنگ شدن تفکر و هوش شهودی کودک در طول آموزش‌های رسمی اشاره کردید. اگر موافق باشید بحث موانع خلاقیت را از بزرگترین مانع یعنی آموزش‌های رسمی و اصول نادرست و ضد خلاقیت حاکم بر آن شروع کنیم؟**

این موضوع مکرراً در نوشته‌ها و مقالات و مجامع گوناگون مطرح شده است، ولی هنوز به همان اندازه مهم و قابل بحث بوده و در جامعه ما غریب و ناشناخته است. روان‌شناسان معتقدند که کودک در بدوتولد، دارای دو نوع هوش است، یکی هوش عقلانی که منطبق از آن منبعت شده و دیگری هوش شهودی که بیشتر از جنس بینش و اشراق یا به تعبیر اصحاب رویکرد گشتالت، از جنس دریافت ناگهانی (insight) است. کودک قبل از شروع آموزش‌های رسمی، این دو نوع هوش را به طور موازی در خود دارد، چون هنوز هیچ‌گونه دستکاری یا دخالتی از سوی محیط اعمال نشده است. در این مرحله، کودک کاملاً خلاق و فعال است و به راحتی با واقعیت‌های اطرافش بازی می‌کند.

تخیلاتش آزاد و رهاست و در همه ابعاد، سیلان و جولان دارد و تابع هیچ‌گونه قید و منطقی نیست. حال

به معنی واقعی، شکل می‌گیرد. از این لحظه دخالت فعال مادر، در این است که از صحنه فعالیت کودک خارج شود. اما چه خارج شدنی؟! آیا منظور این است که کودک را داخل اتاقی تنها بگذارد، در را از پشت قفل کند و به اداره برود؟ مسلماً خیر. بله، مادر باید حضور فیزیکی‌اش را کم کند، اما هم چنان از دور مراقب کودک باشد. یعنی تمایلات استقلال جویانه کودک را ببیزد، ولی این امر توأم با طرد کردن او نباشد.

اکنون می‌توانیم با جرات بیشتری بگوییم که شاید منظور «فریره» این بوده که نقش مربی در تربیت باید از مفاهیمی چون دخالت کردن، رام کردن و یا شکل‌دادن کودک، بیشتر به طرف زمینه‌سازی‌های پنهان و نامرئی هدایت شود تا به کودک اجازه بدهیم که خودش را از زیر سیطره و چتر سنگین حضور مربی خلاصی بخشد. چرا که هر چه نقش تحکم، ارتباط عمودی و سیطره مربی بیشتر باشد، قدرت حضور، جسارت و تشخیص متربی (در این جا کودک) کمتر می‌شود.

«پیازه» در جمله زیبایی به این موضوع اشاره کرده است: «هر گاه به کودک چیزی یاد بدهید، مانع این شده‌اید که خودش آن را کشف کند. پس با قیاس به عبارت «فریره» می‌توان گفت: «قدرت یاددهی در ضعف آن است.» اما چنان که اشاره کردید، بانظر به حکمت سقراطی، باید این گونه به موضوع تربیت نگاه کنیم که «هدف ترتیب این نیست که چیزی به نوآموز یاد بدهیم یا حقایقی را به او گوشزد کنیم، بلکه هدف تربیت این است که ایجاد نیاز به حقیقت کنیم.» لذا در راستای این هدف، لازم است که در دادن اطلاعات حاضر و آماده به کودک، خست بورزیم و اصلاً بر آن باشیم که او را تشنه نگاه داریم و به تعبیر آن بزرگ «آب کم جو تشنگی آور به دست / تا بجوشد آبت از بالا و پست.»

من با نهایت تواضع، عرض می‌کنم که دوستان فرهنگی و معلمان و مربیان عزیز، سعی کنید دانش‌آموز را به حد اشباع و تهوع و زدگی از کلاس نرسانید تا دانش‌آموز بعد از اتمام وقت از کلاس و مدرسه فرار نکند. به نظر من، در سال‌های ابتدایی بهتر است ۷۰ تا ۸۰ درصد وقت صرف ایجاد انگیزه و علاقه و تحریک کنجکاوی کودک بشود.

**○ فرایند کم رنگ شدن انگیزه درونی در صورت زیاد شدن انگیزه بیرونی و افراط در پاداش دهی را با توجه به تحقیقاتی که در این زمینه شده، توضیح دهید.**  
من در کتاب «تربیت آسیب‌زا» مقاله‌ای آورده‌ام تحت عنوان «تشویق بیرونی مانع شوق درونی». هدف این مقاله آن است که بعضی انگیزه‌ها، هم چون انگیزه بازی، انگیزه دانستن و انگیزه خلاقیت اصطلاحاً درونزاد یا روانزاد هستند. حال اگر ما این گونه فعالیت‌های خودجوش را پاداش دهیم، توجه کودک از لذت درونزاد، به لذت بیرونی جلب می‌شود و این کاری است حتی می‌خواهیم بگوییم خیانتی است که بعضاً در خانواده‌ها و مدارس نسبت به کودکان و غنای انگیزه‌های روانزاد آنها اعمال می‌شود. همان طور که اشاره کردم، هدف اصلی تربیت باید ایجاد نیاز و تمهید شرایط بروز کنجکاوی باشد. اگر در این مرحله، مربیان درست عمل کنند و کودک حقیقتاً احساس نیاز کند، مکانیزم‌های روانی کودک وارد عمل شده، حرکتی از عدم تعادل به سمت تعادل شناختی ایجاد می‌شود. از این به بعد بدون این که تشویق یا تنبیهی در کار باشد، کودک خودش در پی جواب خواهد گشت و پس از یافتن جواب و حل مسئله بالاترین لذت یعنی احساس رضایت و خشنودی

از رسیدن به تعادل شناختی را درک خواهد کرد.

در روان‌شناسی اجتماعی، نظری وجود دارد تحت عنوان نظریه اسناد (attribution theory) در این نظریه، آمده‌است که رفتارهای انسان دو منشأ دارد، یکی بیرونی و دیگری درونی. تشویق تنها در مورد یکی از آنها تاثیر مثبت دارد. حال اگر ما رفتاری را که منشأ درونی دارد، بیش از حد تقویت کنیم، موجب تضعیف انگیزه آن نوع رفتار خواهیم شد، یعنی رفتاری که به طور طبیعی، دارای اسناد درونی است تغییر ماهیت یافته، در حیطه اسناد بیرونی قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، ماشین را که خودش می‌تواند حرکت کند، روشن نکرده‌ایم و داریم آن را هل می‌دهیم. قطعاً متخصصان امر اذعان خواهند داشت که این مسئله عوارض و پیامدهای سوء خودش را در پی خواهد داشت. این جاست که درمی‌یابیم چگونه و به چه معنی مدارس با تأکید بر تقویت‌های بیرونی مخصوصاً «نمره»، انگیزه خودجوش دانستن و مکانیزم‌های درونی رفتار را تضعیف می‌کنند و لطمه جدی و عمیقی به استعدادها و خلاقیت‌های کودکان می‌زنند.

**○ آن چه در مورد انگیزه درونی و بیرونی اشاره فرمودید، به گمانم با نظریه «عمل و فعالیت» «لئون تی یف» شباهت دارد؟**

بله، دقیقاً. اتفاقاً این مفهوم را با نظریه «لئون تی یف» راجع به تفاوت رفتارهای بالفعل و بالقوه و تحولات طرازهای عمل و فعالیت، بهتر می‌شود توضیح داد و تبیین کرد. «لئون تی یف» کاری را که براساس انگیزه «فهمینه شده» انجام شود، «عمل» می‌خواند و این هنگامی است که کودک تکالیفش را به قصد رسیدن به پاداش بیرونی، مثلاً دیدن برنامه‌های تلویزیونی یا اجازه بازی و رفتن به کوچه، انجام می‌دهد. اما فعلی که در طراز بالاتری قرار دارد و «فعالیت» نامیده می‌شود، فعلی است که متکی بر «انگیزه موثر» باشد و مثلاً کودک تکالیفش را به قصد و هدف گرفتن نمره خوب و قبولی در سال تحصیلی و رفتن به مراتب بالاتر انجام دهد. چنان که ملاحظه می‌کنید، طراز «عمل» پایین‌تر از طراز «فعالیت» است و با الفاظ و اصطلاحات «لئون تی یف» پاداش بیرونی نامناسب و نابه‌جا، یعنی نادیده گرفتن پیشرفت‌های کودک برای رسیدن به طرازهای بالاتر رفتار. پس اکنون می‌توانیم با قاطعیت بیشتری بگوییم که این نوعی برخورد با کودک، نه تنها هیچ کمکی به پرورش خلاقیت او نخواهد کرد، بلکه نتیجه کاملاً معکوس خواهد بود.

**○ یکی از عرفای آمریکای جنوبی می‌گوید: «هر فردی هنگام برخورد با کودک، به معلمی بدل می‌شود و دنیا را برای او توصیف می‌کند تا زمانی فرا می‌رسد که کودک قادر می‌گردد دنیا را به صورتی که برایشی وصف کرده‌اند، ببیند!» مطابق با چه تحلیلی، سرعت بخشیدن به روند ورود کودک به اجتماع و قوانین حاکم بر اذهان بزرگسالان نادرست است؟**

سوال خوبی است، وقتی اولین بار روس‌ها (به گمانم در دهه ۶۰) موفق شدند سفینه‌ای به مدار زمین بفرستند، آمریکائیان شگفت زده شدند و از خود پرسیدند که چگونه بلوک شرق، یعنی شوروی سابق، توانسته یک گام از آنها جلوتر بگذارد و شاخص‌های پیشرفتش در علوم فضایی، دنیای علم را متوجه خود کند. به دنبال این امر، مسئولان و متخصصان علوم تربیتی و نظام‌های آموزشی آمریکا، گرد هم آمدند و نظریات مختلفی مطرح کردند تا مگر بتوانند نسل برتر و نظام آموزشی پیشروتری از قطب مخالف خود ارائه کنند. در همین راستا، گروهی متوجه

ما باید «انقلاب کپرنیکی پیازه»  
در ارتباط با کودک ارج نهیم و بپذیریم  
که بزرگسال باید تابع کودک باشد،  
نه کودک تابع بزرگسال.  
بزرگسالان نیز دچار خود میان‌بینی  
می‌شوند و گمان می‌کنند،  
کودک همان چیزی را احساس  
و ادراک می‌کند که خودشان احساس  
و ادراک می‌کنند.  
در این جا بزرگسال به مرتبه کودکی  
تنزل می‌یابد که وقتی چشمش را می‌بندد،  
گمان می‌کند کسی او را نمی‌بیند



نظرات «پیازه» شدند که هنوز در آغاز شهرتش بود و تازه نظریه شناختی و مراحل ۱۳ گانه دوره‌های سه گانه آن را توضیح و تبیین کرده بود. از آن جایی که نظام آموزشی آمریکا تا آن روز وابسته به رفتارگرایی «واتسون» بود، نظریه «پیازه» به نظرشان جالب آمد و آن را به دقت مورد بررسی قرار دادند. اما چون مساله پیشرفت طولی در آن دوره خیلی مهم جلوه کرده بود، با «پیازه» تماس گرفتند و از او پرسیدند که چگونه می‌شود کاری کرد که کودک زودتر از زمان مقرر، به مرحله شناخت و هوش انتزاعی برسد؟ «پیازه» در جواب، عبارتی از «رسو» را نقل کرد: «اگر خواهان تسریع باشید، همه چیز را به تاخیر خواهید انلاخت!!» یعنی اگر در هر مرحله شناختی، به اندازه کافی پیشرفت جانی و غنی‌سازی و بارورسازی عمقی انجام نشود، در نهایت، شاهد پسرفت خواهیم بود و نتیجه معکوس خواهیم گرفت. «پیازه» در «گفتگوهای آزاد»، اشاره می‌کند: «هن هیچ‌وقت برای رسیدن به حقیقت، سراغ کتابهای اندیشمندان نمی‌روم، بلکه همان کاری را انجام می‌دهم که آنها برای رسیدن به آن حقیقت انجام داده‌اند.» چرا که به واقع، او معتقد است: «اگر به کودکی کمک کنیم تا در ۳ روز به کشف مطلبی نایل شود، بیشتر به تسریع رشد هوشی او کمک کرده‌ایم تا این که چکیده آن مطلب را در ۳ دقیقه به اطلاعاتش برسانیم.»

**○ ظاهرأ نظریه «طراز رغبت والین» نیز، بی‌ارتباط با پیشرفت جانی و غنی‌سازی نیست؟**  
بله، «والین» می‌گوید: «کودک از چیزی تبعیت می‌کند که در طراز رغبت اوست.» و به نظر من این نکته اساس تربیت است. یعنی اول ترغیب، دوم ترغیب و سوم هم ترغیب و در مرتبه چهارم تبلیغ قرار دارد. لذا ابتدا باید ایجاد نیاز کنم و بعد با احتیاط و از روی خست، مطالب را به کودک ارائه دهیم.

**○ «پیازه» اولین کسی بود که تصریح کرد کودک، بزرگسالی در ابعاد کوچک نیست و امروزه محققان، باجرات مبحث پدیدارشناسی نگاه کودک را مطرح**

می‌کنند. به نظر شما والدین و مربیان از این یافته بزرگ علمی در چه جهاتی می‌توانند استفاده کنند؟

همان طور که اشاره کردید، «پیازه» می‌گوید: «اگر از دریچه ذهن کودک به جهان بنگریم، شاهد ساخته شدن و شکل گرفتن تدریجی جهان خواهیم بود.» چرا که کلیه فرآیندهای ذهنی چون بازی، تقلید و تفکر براساس دیدگاه «بناشدنی نگر» شکل می‌گیرند. حال والدین باید توجه داشته باشند که در هر مرحله محیط، پدیده‌های اطراف و روابط حاکم بر این پدیده‌ها، از دیدگاه کودک، با مراحل قبل و نیز با دیدگاه بزرگسال متفاوت است. ما باید به «انقلاب کپرنیکی پیازه» در ارتباط با کودک ارج نهیم و بپذیریم که بزرگسال باید تابع کودک باشد، نه کودک تابع بزرگسال. من معتقدم و بارها دیده‌ام که بزرگسالان نیز دچار خودمیان بینی می‌شوند و گمان می‌کنند کودک همان چیزی را احساس و ادراک می‌کند که خودشان احساس و ادراک می‌کنند. در این جا بزرگسال به مرتبه کودکی تنزل می‌یابد که وقتی چشمش را می‌بندد، گمان می‌کند کسی او را نمی‌بیند. توجه دارید! ما ممکن است به تصور این کودک بخندیم. اما غافل از این که بی‌توجهی به دیدگاه خاص او دقیقاً نوع دیگری از همان ساختار خودمیان بینی است. از این گذشته، من می‌خواهم به مساله مهم‌تری اشاره کنم و آن تفاوت‌های کیفی و هوش فیزیومی کودک است که بزرگسال نه تنها نباید درصدد تغییر آن برآید، بلکه از دیدگاه عرفانی، شایسته است با جهد و جدیت تام، به سمت آن حرکت کند و تا حد امکان خودش را به آن نزدیک کند.

**○ شما در جایی از قول «هلوسوسوس» آورده‌اید: «درست است که ما بیشتر از کودکان می‌دانیم، اما معلوم نیست که بهتر از آنها بدانیم.»**

بله «روسو» نیز در اهمیت بازگشت به کودکی گفته است: «کودک آدمی، آدمی‌تر از خود آدمی است!» چرا که حس کودک، اگر نه عقلش، به حقیقت نزدیک‌تر است. کودک حقیقتاً از بزرگسال بی‌ریا تر، صادق‌تر، با محبت‌تر، بی‌کینه‌تر و راست‌گو تر است. هر چند ما کم‌کم او را به جرگه و هیات بزرگسالان درخواهیم آورد. در همین زمینه، عبارت زیبایی از امام راحل به خاطر آمدن ایشان می‌فرمایند: «کودکان جدید المهندند.» یعنی عهد آنان با خدا جدیدتر از عهد ماست. هر نسلی اقتضات خاص خودش را دارد و از آن مهم‌ترین که تفاوت نسل‌ها با یکدیگر، برآمده از «سنت‌های الهی» حاکم بر عالم ماده است. لذا ما در نظام تربیتی، باید سعی کنیم که دین فطری کودکان را زائل نکنیم و به راست گویی و حقیقت جویی طبیعی آنان خدشه نزنیم؛ چرا که احساسات و احوالات طبیعی آنان از بزرگسالان، دینی‌تر و به حقیقت نزدیک‌تر است.

**○ به عقیده کارشناسان «عواطف و عوامل غیرمنطقی» نقش اول را در «خلاقیت بازی» می‌کنند.» اگر ممکن است در مورد تأثیرات مثبت و منفی روابط عاطفی والدین با کودکان توضیحاتی بفرمایید.**

«امیل شارتی» می‌گوید: «والدین به واسطه محبت بیش از حد، مانع رشد و استقلال کودکان می‌شوند.» دلسوزی زیاد، باعث وابستگی عاطفی می‌گردد و این وابستگی، قدرت اتکا به خود، اعتماد به نفس و ابتکار عمل را از کودک سلب می‌کند. در نتیجه، مایا موجودی مواجه می‌شویم که به جای ابتکار، اقتباس می‌کند و به جای جسارت و تک‌روی، به دیوار امن حمایت و پیروی پناه می‌آورد. دوست نکته‌سنجی می‌گفت: «آیا عجیب به نظر نمی‌آید که بیشتر بزرگسالان تاریخ بر حسب اتفاق در



به تعبیر یکی از بزرگان،  
گوش دو دریچه دارد؛ یک دریچه  
به مغز می‌رسد که کارش تنها  
حفظ کردن و ذخیره مطالب است  
و دریچه دیگر به قلب راه دارد  
و کارش توجه، باور، گرایش  
و مسائل عاطفی است.  
حال، هنر شنیدن هنگامی تحقق می‌یابد  
که گوش ما از طریق دو دریچه و به صورت  
دوسویه فعالیت داشته باشد  
و این ممکن نیست مگر با آگاهی،  
قصد قبلی و جهد تام.

کودکی، پدر یا مادر خود را از دست داده‌اند و این توفیق اجباری نصیب شان شده که روی پای خود بایستند؟» به نظر من این عبارت، به همان معنایی اشاره دارد که در ابتدای گفت و گو عرض کردم؛ یعنی اهمیت نامرئی بودن والدین در صحنه تربیت. باز هم از «امیل شارتی» عبارتی می‌آورم که می‌گوید: «اگر می‌خواهید کودکان نسبت به مسئولیت‌های خود، بی‌تفاوت نشوند، سعی کنید نسبت به مسئولیت‌های آنان بی‌تفاوت بشوید.» و البته، داخل پرانتز اشاره می‌کند که این بی‌تفاوتی صرفاً مصلحتی است. او می‌خواهد بگوید که ما به طور کلی، باید کاری کنیم که کودک احساس کند خودش مسوول خودش است. اگر در انجام این کار موفق شویم، آن وقت شاهد خواهیم بود که چگونه ذهن کودک فعال می‌شود و خلاقیت‌های پنهان او، شکفته می‌گردد.

**○ «الکس اسپورن» یکی از پژوهشگران حوزه خلاقیت، بیان داشته است که «خلاقیت و قضاوت نمی‌توانند همزمان عمل کنند.» توضیح شما در این باره چیست؟**

برداشت شخصی من از این عبارت، آن است که وقتی تبلور خلاقیت قضاوت‌های خشک و منجمد دیگران را در پی داشته باشد، محافظه‌کاری یا به میدان می‌گذارد و فرد ناچار می‌شود که «فرایند» را قربانی محصول کند. اصولاً مصلحت‌ها، قواعد و مقبولیت‌های بیرونی، مفید حال بویایی‌ها و خودجوشی‌های فردی نیستند. در حوزه آموزش و پرورش نیز متخصصان معتقدند آموزش و پرورش موفق است که بیشتر فرایندمدار باشد تا محصول مدار. متأسفانه، ما بعضاً در مدارس محصول‌مدار یا نمره‌مدار هستیم و این نمره یعنی قضاوت! به عنوان مثال «امتحان» اگر در ساختار آموزشی فرایندمدار قرار گیرد، به پدیده‌ای تبدیل می‌شود که به دانش‌آموز آگاهی می‌دهد و او را در جریان چند و چون آموخته‌هایش می‌گذارد. اما اگر همین امتحان وارد ساختار آموزشی محصول‌مدار گردد، موجبات ترس، اضطراب از امتحان، اضطراب ورقه سفید و... رافراهم می‌آورد. نمره امتحان، واکنش‌های ارزشی متفاوتی را در پی خواهد داشت و این یعنی حاکمیت و سیطره قضاوت در فضای آموزش! من بیند که مایا اتخاذ رویکردهای متفاوت، می‌توانیم از امتحان پدیده‌های شیرین و یا کابوسی وحشت‌آفرین بسازیم.

**○ بی‌توجهی به خصوصیات منحصر به فرد هر کودک و به قول «دلر» عدم اهتمام به «سبک فردی» رشد و بالندگی هر شخص، چه زیان‌هایی ممکن است در پی داشته باشد؟**

من کتابی دارم به نام «ستایش ناستوده‌ها» و در آن جا از صفاتی ستایش کرده‌ام که اغلب مذموم و مطرود جامعه هستند. به نظر من، بیشتر صفات مذموم، دارای معانی دو پهلو هستند و باتکیه بر مقومات وجه مقبول، می‌توان از آنها صفاتی مثبت و ستودنی آفرید. به طور مثال، خودخواهی دارای ابعاد مثبتی است؛ چون تقویت احساس خود بودن، احترام به سبک زندگی خود و تقویت طبیعی بودن در دل این صفت نهفته است. هم چنین، محسناتی از قبیل درک زشتی تقلید و تصنع و فهم زیبایی خویشتن حقیقی خویش نیز همراه این صفت است. در قرآن کریم، عبارتی وجود دارد بدین مضمون که: «هرکس طبق شاکله‌اش عمل می‌کند.» به نظر من، این شاکله خیلی نزدیک است به سبک فردی. حال ما در فرآیند آموزش، سعی داریم کودکانی را که با شاکله‌ها و خصوصیت‌های متفاوت و منحصر به فرد به دنیا آمده‌اند، یک‌سان‌سازی کنیم. برای همه آنها الگوی بیرونی ثابتی قائل می‌شویم و از این طریق، ناخواسته شرایطی ایجاد می‌کنیم که کودک، خود خویش را احساس نکند، ابتکار و خلاقیت به خرج ندهد و در درازمدت، باطبیعت و ذات خود بیگانه شود. متعاقب آن، باعوارضی چون پرخاشگری، اضطراب، بیبینی و خودنارزنده‌سازی و... دست به گریبان خواهد شد. هم چنان که از یک درخت سیب نمی‌توان انتظار محصول گلابی داشت، از کودکی که طبیعتش به مسائل هنری نزدیک‌تر است، نمی‌توان توقع موفقیت در ریاضیات را داشت و بالعکس. لذا مدارا کردن با طبیعت کودک، اولین شرط بهداشت روانی است و چنان که روان‌شناسان انسانی‌نگر معتقد هستند، منشاء اولیه بیشتر روان‌رنجوری‌ها و بیماری‌های روانی، بی‌توجهی به سبک فردی کودک است. در این جا لازم می‌بینم که عبارت زیبایی را از «شهید مطهری» در کتاب «تعلیم و تربیت در اسلام» نقل کنم. ایشان در آن کتاب آورده‌اند که: «تربیت، تأیید کردن است، نه تغییر دادن.» یعنی ما باید ببینیم که کودک چه می‌تواند بشود، نه این که ما از او چه می‌خواهیم و اصولاً تربیت، یعنی شناخت و تأیید توانایی‌های بالقوه، و صناعت یعنی تغییر دادن مطابق با میل و سلیقه صانع!

**○ عبارت معروفی دارد «فلاطون» به این مضمون که: «حیرت، آغاز فلسفه است.» اما چنان که می‌دانیم سیر تاریخ و تحولات فرهنگ بشری به جایی رسیده است که حیرت زدایی از هستی و علم زدگی غالب شده به نظر شما آیا آینده محتمل کودکان ما نیز باید چنین باشد و هیچ راه گریزی نیست؟**

نه تنها آغاز فلسفه، بلکه آغاز تربیت دینی نیز حیرت

است. در ادعیه گران بهایی که به ما رسیده، عبارتی وجود دارد بدین مضمون که: «رب زدنای تحیرا».

اگر حیرت و تحیر کودک زیاد شود، کنجکاویش زیاد می شود. شوق به زندگی، اراده و پشتکارش زیاد می شود، چرا که به طور کلی، اساس تربیت در تحیر نهفته است. اگر ما بتوانیم در کودک، به جای حیرت زدایی و ساده‌انگاری و سطحی‌نگری، صفاتی چون قابلیت شگفتی و حیرت‌انگیزی ایجاد کنیم، آن وقت بسیاری از مشکلات آموزشی امروزی چون تشویش‌ها و تنبیه‌ها و فشارها و تنبلی‌ها از بین خواهند رفت. اما چگونه می شود تحیر و تفکر را وارد زندگی کرد؟ امام علی (ع) می فرماید: «لا علم کتفکر» ولی آیا تا به حال از خود پرسیده‌ایم که تفکر یعنی چه؟ در منطق «خوانساری» تفکر این گونه تعریف شده است: «تفکر تربیت الامور المعلوم لتعدی الی مجهول» یعنی تفکر، ترتیب و تنظیم دادن معلوماتی است برای دست یابی به امر مجهول. به عبارت دیگر و به رغم تصور غالبه تفکر با مجهول آغاز می شود و به قول «جان دیویی»: «معلومات مرگ تفکرند و مجهولات حیات تفکر». لذا عبارت «لا علم کتفکر» را می توانیم این گونه برگردانیم که «هیچ دانشی به منزله رسیدن به تحیر نیست» و یا حتی «هیچ دانشی به منزله رسیدن به مجهول نیست»! و نیز «کریلین که» می گوید: «علم به یک معنا، فرایند دستیابی به مجهول است.» یعنی کار اندیشمند حیرت زایی است نه حیرت زدایی. به اعتقاد من، کلید تحول آموزشی و پرورش نوین، در همین نکته نهفته است و والدین و نظام آموزشی ما، شایسته و بایسته است که خیلی جدی در این باره تامل کنند.

○ یکی از موانع جدی ظهور خلاقیت در کودکان، رسم و رسومات رایج و حاکم بر تعاملات اجتماع بزرگسالان است. این قواعد و رسومات رایج، گاه شامل ساده‌انگاری‌ها و حتی اشتباهات و غلط‌های مصطلحی است که به تدریج، در اذهان کودکان نیز نفوذ می کند. از این میان، می خواهیم به فقدان «هنر شنیدن» در بزرگسالان بپردازیم و نظر شما را راجع به اهمیت «گوش کردن خلاق» در کودکان بشنویم.

ظرفی گفته بود: «ما باید از طریق گوش‌هامان ببینیم و از راه چشم‌هامان بشنویم.» اگر ما شنیدن را صرفاً راهی برای ذخیره اطلاعات ندانیم، بلکه آن را یک فرایند فعل و انفعال پویا تلقی کنیم، درمی یابیم که ممکن است در شنیدن، بیش از گفتن، حکمت باشد. به نظر اهل اصطلاح، فرق است بین سماع و استماع.

سماع، همان شنیدن یک سوپه و انفعالی است و استماع، شنیدن دوسوپه و فعال. ما معمولاً عادت کرده‌ایم که به صورت انفعالی و یک سوپه بشنویم و تازه هنوز حرف گوینده تمام نشده، آماده جواب گفتن می شویم. یعنی قبل از این که ببیندیم که مخاطبمان چه می گوید، در اندیشه این هستیم که در جوابش چه بگوییم. لذا به اعتقاد من، شنیدن درست، به معنی واقعی کلمه، هنر است و در پس پشت پرده شنیدن، حکمت تامل، تعمق و توانایی تحلیل و بازبینی و پیش‌بینی نهفته است. از طریق تمرین در این هنر، می توان به زیبایی‌هایی چون حلم، آرامش، وقار، خوشبختی‌داری و ده‌ها منش زیبای دیگر رسید. به تعبیر یکی از بزرگان، گوش دو دریچه دارد؛ یک دریچه به مغز می رسد که کارش تنها حفظ کردن و ذخیره مطالب است و دریچه دیگر به قلب راه دارد و کارش توجه، باور، گرایش و مسائل عاطفی است. حال، هنر شنیدن هنگامی تحقق می یابد که گوش ما از طریق دو دریچه و به صورت دوسوپه فعالیت داشته باشد و این ممکن نیست مگر با آگاهی، قصد قلبی و جهد تام.

○ «لئون تی یف» محقق بزرگ روسی، در زمینه تحول روانی فرد و سازش با محیط اجتماعی می گوید: «موفقیت تحول انسان در این است که از مرزهای محیط مستقیم خویش خارج شود و از موانعی که بر سر راه تحقق کامل استعدادهای فردی او وجود دارد، عبور کند.» آیا به نظر شما کودک و نوجوان ما در شرایط فعلی، توانایی و اجازه این فراروی‌ها و خطر کردن‌ها و قالب شکنی‌ها را دارد؟

«لاوازیه» عبارتی دارد بدین مضمون که: «فراموشی، بستر خلاقیت است.» منظور او این است که اگر ما قالب‌ها، قانون‌ها و اندیشه‌های تحمیلی را فراموش نکنیم و آنها را هم چون ملکه‌های ذهنی، مدام مدنظر داشته باشیم، فرسنگ‌ها از خلاقیت فاصله خواهیم گرفت و در میان دیوارهای سخت و بلند افکار و اندیشه‌های پیشینیان، محبوس خواهیم بود. اما لازمه قالب زدایی و ساختارشکنی، آزاد کردن ذهن از دام «بته‌های ذهنی» است. به قول آن فرزانه: «من دلی خواهیم که از ذوق نظر/ هر زمان خواهد جهانی تازه‌تر.» حال سوالی که مطرح می شود، این است که ما چگونه، فرزندانی تربیت کنیم که بتوانند از قید این‌جا و آن‌جا رسته و قالب زدا و ساختار شکن و نوآور باشند. پاسخ به این سوال، بسیار دشوار بود. و موضوع تحقیقات و مباحثات متخصصان آموزشی و تربیتی جهان معاصر در دهه‌های اخیر است. اما راهبردهای کلی در این زمینه، آن

است که ما از همان ابتدا کودکان را عادت دهیم که عادت نکنند. به آنها القا کنیم که تلقین نپذیرند و تسلیم محض الگوها و قراردادهای نشوند.

همان طور که اشاره شد، تربیت، رام کردن نیست، آزاد کردن است. تربیت، افسارآویختن نیست، بلکه افسار گسیختن است و هدف ما نباید اندیشه‌آموزی به کودک باشد، بلکه باید قصد اندیشه ورز کردن او را داشته باشیم. ای کاش دانش‌آموزان ما، دانش‌ورز بودند و از دانش‌آموزی به مقام «مجهول آموزشی» می رسیدند.

○ «هرمان یاکوبی» فیلسوف و اندیشمندی است که معتقد است: «فقط چیزی که انسان خودش تجربه کند و یقیناً به وجودش پی ببرد، برایش وجود حقیقی دارد و «هست». به این ترتیب «هستی» پیوستاری بی‌انتهای و شاهد مقصودی است که به اندازه جسارت و تجربه شخصی افراد بدان‌ها رخ می نماید. به عنوان آخرین سوال، نقش موانع خلاقیت (موانع محیطی و موانع فردی) را در محدود کردن گستره هستی‌شناختی کودکان چگونه ارزیابی می کنید؟

حقیقتاً برای انسان، آن چه خود کشف می کند، «هست»! و مابقی الفاظ توخالی و توهمات بی‌ریشه و بی‌اساس بیش نیست. «لئون تی یف» اصطلاح بسیار نزدیکی به این معنی دارد و آن «تصاحب کردن» است. یعنی کودک باید تک‌تک اجزای عالم بشری را از آن خود کند و این ممکن نیست مگر از طریق تجربه عینی. به عنوان مثال، از هنگامی که ما غذایی را می خوریم، تا زمانی که آن توده خوراکی هضم و جذب بدن مان می شود و به صورت خون در رگ‌ها جریان می یابد، فرایندهای متعددی دست‌اندرکارند و تنها از طریق همین اعمال واسطه‌ای است که می‌توانیم آن غذا را از آن خود کنیم. حال، تجربه عینی به نظر من نقش همان اعمال واسطه‌ای را دارد. واقیعات جهان هستی، باید از طریق تجربه مستقیم کودک، هضم و تبدیل به خون و جزئی از وجود او شود. والا اگر موضوعی یا پدیده‌ای محور و بسترانگیز، تفکر، رغبت و تجربه مستقیم کودک قرار نگیرد و کودک برای هضم و تصاحب کردن آن به تکاپو و تحرک نیفتد، نمی‌توان آن را جزء عناصر هستی‌شناختی کودک محسوب کرد.

اگر کودک الفاظی را طوطی وار حفظ و آنها را در ذهنش انبار کند، ممکن است به تراکم اطلاعاتش افزوده شود، اما بصیرت درونی پیدا نخواهد کرد و نیز ممکن است مغزش متورم شود، اما سطح شناختش متحول نخواهد شد. تحول وجودی انسان در فهم هستی، متکی به این است که پیوند معنی‌داری بین آموزه‌های اکتشافی و تجربیات عینی خودش حاصل کند. تنها در این صورت است که تربیت، درونی و عمقی می‌شود.

○ با تشکر از شما که وقت‌تان را در اختیار ما گذاشتید.

من هم از شما متشکرم.



کودک هنگامی که وارد ساختار آموزش رسمی میشود، به تدریج، هوش اشراقی و شهودی و قابلیت‌ها و درون مایه‌های خلاقیت را از دست می دهد و فضای ذهن او صرفاً جایگاه هوش منطقی و عقلانی و یا اصطلاحاً تفکر همگرا می گردد

